رازداری همسران

گروه اجتماعی- رازداری یکی از اساسی ترین نکاتی است که همسران در زندگی مشترک باید مد نظر قرار دهند و به آن پایبند باشند. رازداری یک ویژگی مثبت شخصیتی قلمداد می شود و می تواند اعتماد به نفس را با خود به همراه داشته باشد. یک کارشناس ارشد روان شناسی در این زمینه اظهار می دارد: برخی از همسران خواسته یا ناخواسته صحبت های همسرشان را به خانواده خود و یا حتی دوستانشان منتقل می کنند و آن قدر این کار را انجام می دهند که به نوعی شیوه رفتاری در آن ها تبدیل می شود و حتی اگر بخواهند هم نمی توانند این رفتار را کنار بگذارند. «کاظمی» ادامه می دهد: همسران باید بدانند که هر یک از آن ها برای خود، دارای حریم خصوصی هستند و صحبتی که بین آن ها رد و بدل می شود، حریم شخصی آن ها محسوب می شود و این حرف ها نباید در جای دیگری مطرح شود. از آن مهمتر این که بیشتر تصمیم های زندگی باید توسط خودشان اتخاذ شود و تا زمانی که به یک نظر قطعی نرسیده اند بین خودشان محفوظ بماند و در کنار آن از همفکری و مشورت بزرگ ترها نیز بهره مند شوند. وی می افزاید: این در حالی است که برخی از همسران حقوق همسر خود را نادیده می گیرند و به جای آن که با همسر خود مشورت کنند یا نسبت به او رازدار باشند، در وهله نخست موضوع را با اعضای دیگر خانواده مطرح می کنند و با این شیوه همسرشان تصور می کند که هیچ اعتمادی به او در زندگی مشترک نیست و مقدمه ساز کدورت های بعدی می شود. به گفته وی، رازداری می‌تواند زندگی فردی و اجتماعی انسان را نیز تغییر دهد. رازداری در بین همسران مهر و علاقه آن ها را به هم بیشتر می کند و هر یک از آن ها احساس خواهند کرد که با فرد قابل اعتمادی زندگی می کنند که با وجود چنین خصوصیتی می توانند نقش تکیه گاه را برای هم ایفا کنند.

فقط حرف بزرگ ترها

یک ورق از سنت‌های دیروز ایرانی ها

استفاده نکردن از نظر دیگران و مشورت نکردن با بزرگ ترها شاید دلیل این همه تنهایی امروز هر فردی باشد. در روزگاری که همه چیز مهیاست همه خلائی را در خود حس می کنند

علوی- دست هایش می لرزد. هر بار که استکان چای را به طرف دهانش می برد، مقداری از محتویات آن به زمین می ریزد. حاضر نمی شود فردی به او کمک کند، شاید خجالت می کشد و یا شاید هم می خواهد به خودش بقبولاند که هنوز هم می تواند برخی کارها را انجام دهد. در یکی از اتاق های آپارتمان کوچک دخترش زندگی می کند. حرف های زیادی برای گفتن دارد اما نمی تواند. هر بار که می خواهد لب به سخن باز کند، چیزی راه گلویش را می بندد، چیزی شبیه بغض. شاید هم نمی خواهد فرزندش را در مقابل دیگران تحقیر کند. روزهای سختی را که برای بزرگ کردن فرزندش پشت سر گذاشته بود، همان روزهایی را که همسر پیرش کارگر بود و هر شب با دستان پینه بسته و تنی رنجور به خانه می آمد، به خوبی به یاد می آورد. آن روزها دم نمی زد تا مبادا همسرش ناراحت شود و این روزها هم دم نمی زند تا مبادا فرزندانش ناراحت شوند.

حرمتی که از بین رفت

آن روزها با آن که مادر پیر همسرش هم در تنها اتاق کوچکشان با آن ها زندگی می کرد اما حرمت داشت، جایش، همیشه بالای اتاق بود، پشتی مخصوص به خود را داشت، زیر پایش مخده ای رنگی و نرم پهن می شد، همیشه حرف اول و آخر را او می زد، در هر کاری با او مشورت می شد و بدون نظرخواهی از او کاری انجام نمی گرفت. آن روزها فکر می کرد که اگر او هم روزی پیر شود آن قدر نزد فرزندانش قرب و منزلت دارد که از او هم برای کارها نظر می خواهند یا حداقل او را نادیده نمی گیرند. اما همه این افسوس ها بدجوری در دلش سنگینی می کند. هر آن چه را که فکر می کرد، بر باد رفت و حالا دیگر فقط یک بغل تنهایی برایش باقی مانده است.

آن هایی که اضافی نیستند

پیری است و هزار درد و ناراحتی. هر روز با خودش فکر می کند که در این خانه اضافی است و ماندن دیگر به صلاح نیست اما باز هم به خودش قوت قلب می دهد، همین که فرزندان و نوه هایش زنده و سلامت هستند به یک دنیا می ارزد و باز با همین فکر از جایش برمی خیزد. دستش را به زانوهایش می زند، «یا علی (ع)» می گوید و روزش را آغاز می کند. با این که فرزندانش او را دوست دارند اما بی مهری ها و بی توجهی های گاه و بیگاه آن ها خواسته یا ناخواسته، دل نازک مادر را می رنجاند. هنوز از فکر ماجرای چند روز پیش درنیامده است. در اتاقش بود که زنگ خانه دخترش به صدا درآمد و دقایقی بعد چند غریبه وارد خانه شدند. او به تصور آن که اقوام یا دوستانشان به دیدن او و دخترش آمده اند، چارقد سفید ململ قدیمی اش را از کنج کمدش درآورد و سرش کرد و به گوشه آن سنجاق زد. عصا را از گوشه اتاق برداشت و کم کم خودش را برای رفتن به اتاق پذیرایی آماده کرد که در باز شد و دخترش گفت از اتاقش بیرون نیاید تا مهمان ها بروند. او همان طور که برای رفتن آماده بود، در جا خشکش زد، نگران شد و علت را پرسید که پاسخ شنید «این ها برای خواستگاری دخترم آمده اند، هنوز حرف های اولیه است و نیازی به حضور شما نیست، پس در اتاق خود بمانید.» مادر خم به ابرو نیاورد و قبول کرد. اما در دلش چیزی فرو ریخت. همه شادی ها، امیدها و آرزوهایش را بر باد رفته می دید. آن روز را به خاطر آورد که برای دختر خودش خواستگار می آمد، مادر و مادرشوهرش و یکی، ۲ نفر از اقوام نزدیک هم حضور داشتند تا نظری بدهند و شرایط را خوب بسنجند اما حالا تنها دخترش، بهترین روز زندگی اش را که آرزو داشت روزی در جلسه خواستگاری نوه اش بنشیند، خراب کرد و به او حتی اجازه نداد که در جمع آن ها حضور یابد. گویی قلب دخترش هم مانند هوای این روزها سرد سرد است.

حرمت بزرگ ترها

«قدیمی های آن دوره و زمانه در بالای مجلس جا داشتند. عزت و احترام داشتند و همیشه راهنمای کوچکترها بودند»؛ این ها را یکی از شهروندان میانسال می گوید و با حسرت از گذشته های دور یاد می کند و می گوید: زمانی که بچه بودم در منزل پدربزرگم زندگی می کردیم، پدربزرگ و مادربزرگم در یک سمت حیاط زندگی می کردند و ما در سمت دیگر آن. زمانی که سفره صبحانه پهن می شد و صدای غلغل سماور ما را از خواب بیدار می کرد می دیدم تا وقتی که پدربزرگ و مادربزرگ بر سر سفره نیامده اند، هیچ فردی دست به سفره نمی برد و لقمه ای در دهان نمی گذاشت. چای را باید حتماً مادربزرگ می ریخت و به دست بقیه می داد. «جلالی» به دعایی که سر سفره خوانده می شد هم اشاره ای می کند که پس از اتمام غذا، یکی از بزرگترها دعای سفره را می خواند و همه خدا را سپاس می گفتند و تا زمانی که بزرگ تر از سر سفره بلند نشده بود، آن جا را ترک نمی کردند. وی در عین حال به برخی اخلاق های خشک و سخت گیرانه برخی از سالمندان آن دوره اشاره می کند که به گفته وی، برخی سالمندهای آن دوره یک سری باورهای نادرست نیز داشتند که می خواستند به زور به دیگران تحمیل کنند به ویژه آن که به نظر می رسد مادرشوهر های آن دوره بسیار سخت گیر بودند و روزگار را برای عروس و پسر جوان خود بسیار سخت می گرفتند. اما با این که بسیاری از جوانان در همان زمان می دانستند که این سخت گیری ها بی مورد است اما هیچ یک پاسخ ناراحت کننده ای به آن ها نمی دادند و به اصطلاح رو در روی خانواده شان نمی ایستادند اما امروزه بسیار شاهد این هستیم که جوانان با کوچکترین حرف پدر و مادرهای خود، واکنش منفی نشان می دهند چه برسد به آن که بخواهند نظر پدربزرگ یا مادربزرگ خود را جویا شوند.

وی علاقه به سالمندان را در هیچ فردی منکر نمی شود اما عقیده دارد که رفتارهای ما در بیشتر مواقع این را نشان نمی دهد که به سالمند خود علاقه داریم و به او احترام می گذاریم.

بانو «زهرا سلطان مستوفیان» یکی از شهروندان سرد و گرم چشیده روزگار هم در این زمینه عنوان می کند که در زمان قدیم، برخی احترام گذاشتن ها اگرچه از سر ترس بود اما از دوره کودکی در ذهن بسیاری از ما ملکه شده بود که نباید به بزرگتر خود بی احترامی کنیم یا هنگامی که بزرگتری در اتاق نشسته نباید با صدای بلند حرف بزنیم، بخندیم یا پای خود را جلوی او دراز کنیم.

به گفته وی، والدین در آن زمان به این گونه مسائل اهمیت زیادی می دادند و مدام در گوش فرزندان خود می خواندند که باید احترام بزرگتر را نگه دارند و روی حرف آن ها حرف نزنند اگرچه گاهی اوقات یا در بیشتر مواقع این گونه حرف ها با تمایلات بچه ها و جوان ها سازگار نبود اما باز هم به گونه ای عمل نمی کردند که باعث بی حرمتی شود به همین دلیل کانون خانواده ها همیشه گرم بود. وی بزرگترها را چراغ هر خانه ای می داند که از همه اعضای یک خانواده و فامیل حمایت می کردند. به عقیده او بزرگ ترها و افراد مسن در زمان قدیم به دلیل همان حس حامی گری، بیشتر دوست داشتند که زمام امور را در دست خود بگیرند، بر چگونگی زندگی فرزندانشان نظارت داشته باشند و آن ها را راهنمایی کنند که البته گاهی این راهنمایی به دلیل نوع زندگی های آن زمان بیشتر از حد نیز می شد و حکم دخالت کردن را پیدا می کرد اما با این حال کمتر دلخوری پیش می آمد چون همه می دانستند که این موارد از سر دلسوزی است اما امروزه از نظر سالمندان کمتر استفاده می شود. به گفته وی، حتی برخی از بچه های امروزی پدر و مادر خود را نادیده می گیرند چه برسد به این که بخواهند به پدر و مادربزرگ خود احترام بگذارند.

بانو« شرفی» که او نیز سن و سالی دارد و دهه ۷۰ عمرش را سپری می کند، می گوید: هر پدر و مادری دوست دارد خوشبختی بچه هایش را ببیند و به همین دلیل گاهی حتی اگر نظرش را در موردی جویا نشوند، باز هم نظر می دهد که برخی مواقع به مذاق جوان ترها خوش نمی آید و با بی اعتنایی یا بی احترامی از کنار آن می گذرند. وی نیز که زندگی دسته جمعی در کنار اعضای خانواده همسر خود را تجربه کرده است، عنوان می کند: در زمان قدیم مادرها به فرزندان خود یاد می دادند که هرگز جلوتر از بزرگ تر راه نروند، صدایشان را نزد او بلند نکنند و هر چه بزرگتر گفت، انجام دهند اما امروزه بزرگ ترها گاهی در برخی خانه ها اضافی به نظر می رسند به طوری که فردی حوصله شنیدن حرف های آنان را ندارد.

وی با یادآوری مراسم خواستگاری اش، اظهارمی دارد: زمانی که برای دختری خواستگار می آمد، قبل از آمدنش باید از پدربزرگ یا مادربزرگش اجازه گرفته می شد و سپس خواستگار به خانه راه پیدا می کرد، همچنین در شبی که قول و قرارها گذاشته می شد به چند نفر از ریش سفیدها و بزرگترهای فامیل خبر می دادند تا بیایند و همه موارد را سبک، سنگین کنند اما امروزه جوان ها خودشان به اصطلاح می برند و می دوزند و حتی پدر و مادرهایشان نیز کمتر از نظر بزرگترها بهره مند می شوند. به عقیده او استفاده نکردن از نظر دیگران و مشورت نخواستن از بزرگترها شاید دلیل این همه تنهایی امروز هر فردی باشد. در روزگاری که همه چیز مهیاست اما همه، خلائی را در خود حس می کنند.

علت شوره سر

بیابانی- ایجاد شوره سر علت های زیادی می تواند داشته باشد اما استحمام هر روزه مانع شیوع آن می شود. یک پزشک متخصص پوست با بیان این مطلب گفت: در برخی از موارد، شوره سر به دلیل التهاب پوست سر است که در این صورت به پیگیری‌های جدی‌تری برای درمان نیاز است.دکتر «سورگی» ادامه داد: نوعی قارچ روی پوست سر همه افراد وجود دارد که ممکن است در برخی از افراد به دلیل استرس، بلوغ و تعریق بیش از حد باعث پوسته ریزی و حتی خارش و ریزش مو شود.به گفته وی، این افراد باید از شامپوهای ضد شوره استفاده کنند، به ویژه افرادی که موهای چربی دارند باید نسبت به شست و شوی هر روزه مو بیشتر اهتمام ورزند.وی با بیان این که شامپوی ضد شوره فقط در موارد خفیف مثمر ثمر خواهد بود، ادامه داد: افرادی که به طور مزمن دچار شوره هستند باید اقدام های درمانی دیگری را در دستور کار قرار دهند؛ به عنوان مثال برای آن ها مصرف داروهای مزمن و کپسول های خوراکی تجویز خواهد شد.وی ادامه داد: در فصل تابستان به علت افزایش تعریق و گرما، استعداد شیوع شوره هم بیشتر می شود. وی گفت: انجام فعالیت‌های ورزشی و همچنین حضور در محیط گرم و تعریق بدن و از آن مهم تر چرب بودن موها باعث فعال شدن قارچ های روی پوست سر می شود.وی تاکید کرد: در چنین شرایطی استحمام روزانه، یک اصل است و البته استفاده از شامپوهای ملایم روزانه هم توصیه می شود تا از ایجاد و حتی گسترش شوره سر پیشگیری شود.

کرم کارامل

«سوسن کاملی» آشپز بجنوردی در این شماره طرز تهیه یک نوع کرم را آموزش می دهد.

مواد لازم: شکر یک پیمانه، خامه ۲ پیمانه، شیر ۲ پیمانه، تخم مرغ ۸ عدد، نمک یک قاشق چای خوری، وانیل یک قاشق چای خوری، آب جوش به مقدار لازم.

طرز تهیه: فر را با دمای ۳۲۵ درجه فارنهایت می گذاریم تا گرم شود. نیمی از شکر را در یک ظرف می ریزیم و در طبقه بالای فر به مدت ۵ دقیقه می گذاریم تا ذوب شود. قالب را حرکت می دهیم تا شکر ذوب شده به همه قسمت های آن برسد. آن را از فر در می آوریم، شیر و خامه را در قابلمه روی حرارت ملایم می گذاریم تا حباب های کوچکی روی آن ایجاد شود سپس شعله گاز را خاموش می کنیم. تخم مرغ ها را در ظرف دیگری می شکنیم و با باقی مانده شکر، نمک و وانیل مخلوط می کنیم. مخلوط شیر داغ را به آرامی به این مخلوط اضافه می کنیم و مرتب هم می زنیم. مخلوط کرم را روی کارامل می ریزیم. سپس قالب را در یک ظرف آب جوش و در فر می گذاریم تا خودش را بگیرد. سپس یک کارد تمیز داخل آن فرو می بریم زمانی که چیزی به کارد نچسبد باید قالب را از فر بیرون آورد. قالب را در دمای یخچال، سرد می کنیم. برای خارج کردن آن اطراف آن را با چاقو از دیواره ها جدا می کنیم و یک لحظه در آب گرم قرار می دهیم. ظرف سرو را روی قالب می گذاریم و آن را به آرامی بر می گردانیم.

بیشتر بدانیم

افت قند خون

افت قند خون در مدرسه مهم ترین مشکل دانش آموزان دیابتی است. یک فوق تخصص غدد با بیان این مطلب گفت: اگر کودک مبتلا به دیابت باشد، گرسنگی طولانی مدت یا فعالیت ورزشی سنگین باعث افت قند خون او می شود. دکتر «سلیمی فر» ادامه داد: دانش آموزان مبتلا به دیابت از سن ۹ سال به بالا می توانند از خودشان مراقبت کنند اما در مورد کودکان کلاس اول و دوم باید مراقبت های ویژه ای از آن ها در مدرسه انجام شود. وی تاکید کرد: اگر این دانش آموزان در آستانه بیماری باشند و یا این که به هر دلیلی بی اشتها شده باشند و نتوانند معادل انسولینی که صبح تزریق کرده اند، غذا بخورند دچار افت قند خون می شوند. به گفته وی ضعف و لرزش بدن، تعریق سرد، احساس ترس و تپش قلب از جمله نشانه های افت قند خون در دانش آموزان است، در این حالت باید بلافاصله قند خون آن ها اندازه گیری و بر اساس آن، برای جبران افت قند از آب قند استفاده شود. وی افزود: استفاده از میوه های فصل، نان و پنیر و سبزیجات، بیسکویت سبوسدار و نان سوخاری بدون قند برای این کودکان منعی ندارد ولی بهتر است که چند حبه انگور و نصف موز مصرف کنند.

دندان نوزاد

بیابانی- رویش دندان کودک یکی از لحظاتی است که والدین برای رسیدن آن لحظه شماری می کنند اما نباید نگران رویش دندان نوزاد خود باشند. یک پزشک متخصص اطفال با بیان این مطلب گفت: دندان‌های شیری در شیرخواران از حدود ۶ ماهگی از میان لثه‌ها می روید با این حال ممکن است برخی از والدین از ۹ ماهگی شاهد اولین رویش دندان‌های شیری فرزندشان باشند. دکتر «معمارزاده» خاطر نشان کرد که برخی از والدین وقتی فرزندشان تا سن ۱۳ ماهگی فقط دارای یک دندان است نگران این مسئله می شوند درحالی که اگر تا پایان ۱۳ ماهگی شیرخوار، حتی یک دندان در بیاورد کفایت می کند و در غیر این صورت باید یک سری آزمایش ها را انجام دهند. وی درباره این آزمایش ها توضیح داد: در صورتی که کودک تا پایان ۱۳ ماهگی دندانی در نیاورد، باید آزمایش هایی از نظر هورمون تیروئید و پاراتیروئید، کلسیم و ویتامین D بدن کودک انجام شود. وی شایع‌ترین علت تاخیر در رویش دندان را ارثی دانست و ادامه داد: اگر پدر و مادر در ارتباط با رویش دندان‌های شیری خود از والدینشان بپرسند، متوجه خواهند شد که آن ها هم دیر دندان درآورده‌اند.وی با بیان این که اولین نشانه‌های رویش دندان، افزایش میزان بزاق و آبریزش دهان و حتی اسهال و تب است، گفت: گاهی کودک به دلیل خارش لثه ها بی قراری می کند و والدین می توانند برای تسکین از قطره استامینوفن استفاده کنند.

مشاوره حقوقی

تغییر شغل در مکان اجاره ای

علوی- خوانندگان عزیز روزنامه خراسان شمالی می توانند سوالات حقوقی خود را طی تماس با دفتر روزنامه مطرح کنند تا پاسخ آن ها را از کارشناسان جویا شویم. در این شماره، «نبی ا... داوری» وکیل پایه یک دادگستری به سوال یکی از خوانندگان پاسخ می دهد.

آیا مستاجر می تواند با اجازه دادگاه تغییر شغل دهد؟

گاهی به علتی که مستاجر هیچ نقش و دخالتی در آن ندارد، استفاده از مورد اجاره محل کسب برای او غیر ممکن می شود به عنوان مثال محلی را برای صافکاری خودرو اجاره کرده و حالا شهرداری این شغل را برای آن محل مزاحم تشخیص و دستور تعطیلی تعمیر گاه را می دهد. موجر که محل را برای صافکاری اجاره داده و این مطلب را در اجاره نامه شرط کرده است به هیچ وجه اجازه چنین کاری را نمی دهد این سوال پیش می آید که آیا مستاجر می تواند با مراجعه به دادگاه اجازه تغییر شغل بگیرد؟ در محدوده قانونی روابط موجر و مستاجر مصوب ۱۳۵۶ شیوه استفاده یا همان تغییر شغل، باعث صدور حکم تخلیه ملک بدون حق کسب و پیشه و تجارت خواهد شد. در اجاره هایی که پس از سال ۱۳۷۶ تنظیم و مشمول آن قانون می شود هم اگر شغل خاصی در اجاره نامه تصریح شده باشد مستاجر حق تغییر دادن آن را ندارد. اما تغییر دادن شیوه استفاده باعث تخلیه مورد اجاره نمی شود بلکه موجر می تواند با مراجعه به دادگاه مستاجر را وادار کند که به شغل قبل بپردازد اگر برگشتن به شغل قبلی ممکن نباشد آن گاه موجر حق تقاضای فسخ اجاره و تخلیه را خواهد داشت. حال اگر مستاجر چیزی به عنوان سرقفلی به موجر پرداخته باشد در موقع تخلیه به قیمت روز سرقفلی را دریافت خواهد کرد هر چند که متخلف باشد و حکم فسخ اجاره و تخلیه ملک به لحاظ تخلف و تغییر شیوه استفاده صادر شده باشد.

مننژیت چرکی

مننژیت چرکی خطرناک ترین نوع مننژیت است که به طور معمول در فصل زمستان شایع می‌شود. یک پزشک عمومی با بیان این که مهم‌ترین علامت مننژیت، سردرد بسیار شدید است، عنوان کرد: تب، درد گردن و کمر و همچنین خواب آلودگی از جمله علایم این بیماری به شمار می آید. دکتر «یعقوبی» افزود: بهترین و راحت ترین راه تشخیص مننژیت چرکی، بررسی مایع مغزی، نخاعی است که با مشاهده هر گونه علایم بیماری و انجام آزمایش های ضروری و شروع سریع درمان می‌توان مننژیت چرکی را درمان کرد. به گفته وی، تاخیر در درمان مننژیت باعث بروز عوارض عصبی شدیدی می‌شود، ضمن این که نباید از این نکته غافل شد که مننژیت چرکی در کودکان باعث کری و حتی عقب ماندگی ذهنی می‌شود.وی تاکید کرد: گاهی مصرف خودسرانه آنتی‌بیوتیک، مانع تشخیص به موقع و باعث تاخیر در درمان این بیماری خطرناک می‌شود.وی تاکید کرد: مننژیت یک بیماری خطرناک ولی قابل درمان است.

با صفحه ورزش همراه باشید

صفحه ورزش را می توانید ۳ روز در هفته در روزنامه خراسان شمالی بخوانید.

همچنین می توانید درد دل ها، مطالب علمی، نظرات، انتقادها و پیشنهادهای خود را در مورد اوضاع ورزش استان و صفحه ورزش از طریق شماره تلفن های دفتر روزنامه خراسان شمالی و یا ایمیل shomalinews@gmail.com با عنوان «صفحه ورزش» ارسال کنید.

کارت دانشجویی

اینجانب حسین علیزاده به شماره دانشجویی ۹۲۱۳۹۸۰۰۶۳ از دانشگاه حکیمان مفقود و اعتبار ندارد.

۹۴۴۳۱۹۳۱/و

پارس پرواز اترک
تور-هواپیما-گواهینامه بین المللی-پلاک ترانزیت
چهارراه امیریه ۳۲۲۴۳۲۰۳-۳۲۲۴۳۴۰۳
۹۴۱۹۵۷۸۲/و

جرثقیل پاسارگاد
یزدانی ۰۹۱۵۱۸۴۱۰۳۶
۹۴۲۰۸۴۵۵/و

آجر نمای نسوز
نمای ماندگار
✓ فروش انواع آجر نمای نسوز (نیک - آذرخش - دیرگداز)
✓ آجر نمای قزاقی - خطایی
✓ آجر نسوز شومینه
آدرس: بلوار دولت - روبروی مصلی - پلاک ۵۲ - گسترش سفالین
۰۵۸-۳۲۲۲۶۳۴۳ ۰۹۱۵۳۸۶۲۲۵۲ - خداپناه
۹۴۱۸۸۳۷۵/و

فروش فوری
۴ واحد آپارتمان ۱۳۰ متری لوکس - ۳ خواب
(فول امکانات)
(آدرس: خ تختی ۴)
۰۹۳۵۴۷۱۸۶۶۰ - ۰۹۱۲۹۲۳۳۱۶۰
۹۴۴۲۶۲۲۴/و

دبیرستان غیر دولتی دخترانه
سارا
دوره اول (هفتم - هشتم - نهم)
دوره دوم (تجربی - ریاضی - انسانی)
آدرس سایت: sara.bojnordsch.ir
حد فاصل میدان کارگر و چهارراه باسکول - ابتدای کوچه سلطانی تلفن: ۳۲۲۲۴۹۷۹
۹۴۰۱۶۵۴۲/و

به مناسبت هفتمین سالگرد تاسیس شرکت
درب های اتوماتیک
پاساوان دُر
پاساوان دُر درب اتوماتیک PASAVAN DOOR
بدون قرعه کشی
مدت زمان محدود ۲۰ روز
پرداخت شرایطی
خرید ازسقف ۵/۰۰۰/۰۰۰ تا ... (بلیط تورهای داخل و خارج از کشور)
خرید ازسقف ۳/۵۰۰/۰۰۰ تا ۵/۰۰۰/۰۰۰ (دستگاه پرینتر رنگی حرفه ای چاپ عکس)
خرید ازسقف ۲/۰۰۰/۰۰۰ تا ۳/۵۰۰/۰۰۰ (بلیط پرواز تفریحی برای یک نفر یا بلیط مجموعه تفریحی پینت بال برای ۱۰ نفر + بن خرید از رستوران اکبر جوجه)
خرید ازسقف ۱/۰۰۰/۰۰۰ تا ۲/۰۰۰/۰۰۰ (بلیط مجموعه تفریحی پینت بال برای ۱۰ نفر)
■ الیاس امیرآبادی ۰۹۱۵۵۸۴۹۸۰۷
■ فروش ۰۵۸ ۳۲۲۲۷۸۰۶
■ خدمات ۰۵۸ ۳۲۲۴۰۸۱۴
■ مدیریت ۰۵۸ ۳۲۲۲۷۸۰۹
بجنورد: حدفاصل میدان مادر و دولت / سه راه زایشگاه / جنب نانوایی امیر آبادی
۹۴۳۷۷۱۳۵/و

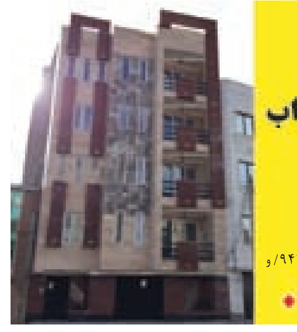انواع مبلمان در طرح و رنگهای مختلف و متنوع و با دو سال گارانتی و سه سال خدمات پس از فروش
با جوایز ارزنده
۱۰۰ میلیون ریال وجه نقد، ۳ دستگاه یخچال
۳ دستگاه تلویزیون ال ای دی، ۳ دستگاه ماشین لباسشویی
۳ دستگاه اجاق گاز، ۳ دستگاه جاروبرقی
مبل البریت
ELBORIT FURNITURE
www.elborit.com
از تولید به مصرف - مبل به قیمت تولیدی
بصورت نقد و اقساط
مبلمان - نهار خوری - سرویس خواب
فروش پایان یک معامله نیست بلکه شروع یک تعهد است
آدرس: بجنورد، نبش چهارراه امیریه طبقه زیرین پاساژ خوشی
آدرس کارخانه: تهران، جاده آبعلی، سیاهسنگ، بین گلایل ۴ و ۵
۰۵۸-۳۲۲۴۸۹۱۸
۰۹۱۹۷۹۵۴۰۱۴
۰۹۱۵۷۷۴۷۱۰۶
۰۹۱۱۷۳۸۰۸۲۵
با مدیریت برادران دامنکش
۹۴۳۷۵۹۲۹/و